

<p>کتابخانه اسلامی</p> <p>.....</p> <p>.....</p> <p>.....</p>	<p>کتابخانه</p> <p>.....</p> <p>.....</p> <p>.....</p> <p>.....</p>
---	---



مجلس شورای اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



شماره قفسه

<p>کتابخانه مجلس شورای اسلامی</p>	<p>خطی</p>
<p>۹۸۲۹</p>	

١
تفرقه

و چند حکایت از جوامع الهیاتی

از مرصع

۹۸۲۹
۸۸۹۸۴

خطی





حکایت

آورده اند که بزرگوار که وزیر کمری بود صبر از تخت برود و حضور در پیش
دعای خلعت وافر داشت و اگر چه جوان بود به شایخ بر یک روز
روزگار در پیش رو یافت بود پس با خود گفت که صواب نیست بخواب
تن در دادن و فائده این خلعت که بخواهم که ده ام طلب نماند.

ن: یک روزه

پس بدین آمد که در آن ملک کلاه بود و در آنجا با هر کسی خلعت و
چرخه فیروزیست و هر روز که بدین پادشاه رفتی و با هر کسی خلعت
پیرستی تا از نوادگان تا شش کمری در تاج و تاج و تاج و تاج و تاج
سیر کردی کمری کرد و در آن فرود آمد و گفت که از شب آید که در آن
چه زیاده و از روز روشن که اسلیم شود که چه آید روان خیر و شرف و دفع
و یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و بیست
از قضا و تقدیر بگویند و با بانی که به انجمن کمری قضا و تقدیر و حقیقت است
و اگر کی قضا نمیکند و سیدانم تا شرف قضا و تقدیر و حقیقت است

ن: این صبر را نه دارد.

پس روز دیگر از صبر ببرد آن که وزیر خلعت و شیر حرارت او بدو شرفی
کرد که سر قضا و تقدیر را با هر کس که از وزیر برود و تقدیر به هر صورت
بیرون آید و اگر دشمنان و کمری و سیر و پنج و هفت و نه و ده و یازده و بیست

سپید از او را که آن عا فر شود و بچه دیکت اهنام مستقیم تر آن نزد
 آن ستر بخیرند و گفت پادشاه بنده را ستر روز زمان و در تاجاب
 آن را تقریر کنم. پس در پرده آن آمد بزرگوار و دید پیش آمد و گفت سوبه
 سوبه انداختی می بینم و آن را قلم باطن در برده و ظاهر شده است اگر قلمی باشد
 باز نماید باشد که دست بند. قدری که آن بار از دل عزیز تو بر خیزد
 سوبه با یک برآورد و گفت ترا چه قدر آن باشد که ترض اسرار بر زبان کنی بزرگوار
 گفت ای استاد و مدافع و مقرب به علمای یک سرخ نهاده است و باشد که کسی
 چیزی بداند و کتی نه اند اگر مرا محرم خود داری نه آن از بند از دل تو بر دارم
 وزیر گفت شاید این مرد از حلیت هکت بهر ای دارد و باز گویم. پس سترال
 کمری بوی باز انداخت. بزرگوار گفت جواب این سترال فریاد میجویم و چه
 تقریر کنم گفت باغ باه گوی گفت فرستاد بگویم وزیر گفت پادشاه در
 بر سید است و چون جواب وی گفت تهرست پادشاه را بگوید که این سترال
 که پادشاه گفته است چند آن شکر نیست و نه ناگرددی و درم که فرو تر نه ناگردد
 نه است و در حاضر آرم تا جواب این سترال تقریر کند پس در آنوقت
 بر تاجاب میجویم و در آن یک بجای می آید روزی که سوبه شیر که بر رفت
 و وزیر اند که آن سترال که پادشاه مرا فرموده است جواب آن آسانست

+ ن اهل علم را یکدین



و آن ساعت را داشت باغ آمد که تقریر کردی و اکنون ناگرددی و در
 داد این سترال آگاه است و در آنوقت آرم باز نماید. پس بزرگوار حاضر
 آوردند و سترال کمری باز انداخت و سوبه سوبه سوبه گفت جای که سوبه
 سوبه آن حاضر باشد و در آنجا که پادشاه که پیش او جواب سترال پادشاه گویم
 بر تقریر کند سوبه تقریر کند گفت و گوی بزرگوار گفت پادشاه از سترال
 کرده است. گفت فرستادم بزرگوار گفت فرستادم بزرگوار گفت فرستادم بزرگوار
 تو بشنیم و جواب گویم پادشاه بزرگوار گفت است گفتی و اضاف کنه و شتی
 وزیر نصرت بر خاست و در پای کا رفت و بایستاد و بزرگوار سوبه بر کمری
 در شتی نشست و گفت و در وزیر کرد و گفت تو هرگز اندیشیده بودی که ترا از پیشگاه
 بر پا بگذازد و بزرگوار گفت نه من کمری را گفت هرگز تو ندانسته بودی که او را از پیشگاه
 بر آید و در آنجا که او پادشاه گفت نه بزرگوار گفت نه بزرگوار گفت نه بزرگوار
 بود که با یکدین رکاب داشتند و بستر نه آنجا توانم ایستاد و بر خفا و در چنین کارها
 نه اند که در از حاضری حلت با وج این حلت رساند و در آن سترال که در است
 در آنجا که پادشاه کمری را این سترال بجا است و سوبه که گفت پادشاه از سترال
 و در است پادشاه که کتی شاید من در است بر سر تهر داشت و در رفت او
 از اوج و کتی در گذشت. جواب کتی است

ن و اکنون اینها ای تاجر بگویم که تو را
 تاجر جواب گویم کمری گفت

ع ن و هرگز رای تو نرسد و بگو

ب و ۱۴ درم چهارم صد و نود

فصل في بيان
الصفات
التي
يجب
ان
يكون
عليها
العلماء
والفلاسفة
والمتكلمين
والفقهائين
والطوائف
التي
هي
من
الصفات
التي
يجب
ان
يكون
عليها
العلماء
والفلاسفة
والمتكلمين
والفقهائين
والطوائف
التي
هي
من
الصفات
التي
يجب
ان
يكون
عليها
العلماء
والفلاسفة
والمتكلمين
والفقهائين
والطوائف



+ ن: ولسکے

۴۰۰ + ۱۰۰ = ۵۰۰

Handwritten text in a cursive script, likely a ledger or journal entry, spanning the right page. The text is faint and mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side. It appears to be organized into columns, possibly representing dates, descriptions, and monetary values. Some legible fragments include "Jan 1", "Feb 1", "Mar 1", "Apr 1", "May 1", "Jun 1", "Jul 1", "Aug 1", "Sep 1", "Oct 1", "Nov 1", "Dec 1", and "Total".

1.



سید احمد

حکایت آورده اند که سلطان محمود را وقتی که او را اسیر نگه داشتند در
دشت که در حد حرم پادشاهی و در ایام سلطان بهرشت و وفات کرد و او را
در دشت مردان پنهان و در حیان که خادم او بود و بر جسد و قوف داشت همه در چن
آن عالم را مشاهده کرد و بعضی باز و او را در بعضی در شهر گردیدند و بعضی سکه شدند
و بعضی در قوت تن او را در دشت در سکه پنهان و رفته اند و شتی گرفتند و او را
خویشند و در نزد کاغذ کاغذ آن آغاز کردند و در خویشند که آن شب در دل بر
مردی بود و در جسد ایشان و دست ایشان که او را محمد سینه و در گشتندی در روی
طریق بود چون از وی طلب کرد و در خویش که در شتی آن در بر روی نزدیک
شیخ ابو الهیاء کوی مسکریان رفت و از وی در خویش که او که در روی ام
در کبریا تو را آقا به از آن سبیل و دوست نام بود پس بر نشت و آن در
آقا به نسیم که در دشت و آقا به دیگر از غنی می طلبند و آن نام در امیر
و چون آن نام را در اجاق خویش گشت . خرام که در دشت شتافت گشت
تا او را در آب بسیار را در آتش . ابو الهیاء قبول کرد و در دشت نشست و در
رفت و چون سلطان را خبر کرد که مقدم و در آغز داشت و بهتال کرد و او را در
خود نشاند و خود در خدمت او بود و در آتش نشست . و در او نام این حدیث است

ن : در خبر با رضم نشند و در
ن : در خبر با رضم اگر نشند و در
ن : در خبر با رضم اگر نشند و در
ن : در خبر با رضم اگر نشند و در

چون این سخن شنید بریت گفت ای پادشاه عالم بنگار رخ و اکنون نیست زیادت تو
 از خواب غفلت بیدار شدم و خراج بر تو بخشیدم و عهد کردم که بدین از یکسکس عشر زیادت
 ستانم و بر هیچ آفریده علم کنم و قه که در باط عدل و درین گنجه و در مظهر هم مدلول
 عهد او شود نه روی هرگز این حدیث نغز مودی و دل رحمت تو نیز و آن با کمال کرده
 برده چنین بر در آید در عهد و جانی اند که فریاد ترا بر کار می دارم و اندر سعادتی می شنند
 و بر این علم می کنند و چون وقت طاعت آمد نماز هفت سجده می کنند و شهادت کنند
 و خواهند که این طریق مال برند و سر نهادن درین باب چه فرایند را با این چه باید کرد
 فراموشی و اندک گفت رحمت و درم بر دست و بر دست می گفت کلام ملک ملک کلام
 رایت گفته اند که هر که ملک ملک خدایست و چون بر آن خود باز اند هر چه بداند و در اینست
 که در سید کون را کار با سلطان بکار رسید و آن گفت در روز کلمات مدح و ستایش سلطان گفت
 او در خانه و چنین و چنان گفت و مرا معلوم شد که حق است سلطان است و تو در بری و بپ
 اگر رسید ای پادشاه سبزه باز باید داد و در بهر روز و فرزند باید که است تا در دنیا خدای تو
 و در قیامت و خدایانی پس چون هر چه بداند از آنچه فرمودند نباید آید و است آفتاب
 دیگر بر نه بخیر نشیند و هیچ از انبیا هرگز دیگر هرگز در باب یکسکس و شهادت کند
 و این کلمات

و کلام

31

ناله رخ قسم

دقی در میان تیغ و قسم ناله رخ شال نه از طریق تعال ناله رخ رفت - قسم
 تیغ گفت ای جروی خون خوار دای نه بر یک دول آواز دای رقی قفس
 دای رقی دای دراز قامت واضح تو کیستی که خود را بر باط حوت نه درین
 کنی که ملک با ملک و گدای به زبان در حق نه تم جو کسیند تو در میان
 در انهم را نیکو کردن - تیغ گفت ای کبر خور و دودوی دای سودای بیارگی
 ای سده زده به روان دای بیدل هر زبان ای سید جروی به قسم دای بسیار
 خوار به کلم تر غزلت نه کما دای که نه ای نه در حق نه بگوید و نه بستی با سلف
 تم گفت نه انشت نای و زاریم تیغ گفت نه دستار جو کم تم گفت نه در شیر صد و ده
 تیغ گفت را ناله رخ که دای که دای ای آدم است تم گفت نه غازی آدم که بر سه رخ
 جانکای خرق بیاه قهر بر سه ام و روز داد و خط نه تم تیغ گفت نه جی ام که بر ج
 اسودنشان بر سه زده ام به سگام کبیر روی حجب باز دای عاود ام تم گفت نه صیحه
 قصص ام که جبهه امسر زده بر سه ام و دستا ر قهر بیاه بر سه ام دور مقام فتوی بود
 زبان صیحه نه کشته - تیغ گفت نه صوفی ام که با خرقه بود بر ساج که سر صیحه
 و چون صوفیان نه اندازم و خوار در میان نه تم گفت نه رفا صی ام که اند
 آرد ام و غواصی که اند و به بر خاسته ام خاک که در وصف نه یاد گفته - است



17

نصیب ادب

حکایت . ایمنگر گریه ده آن ایام که نه تخصیص سیکر دم دار مال دنیا
 نصیبی نه بشتم و فقر و فاقه روزگار سبک داشتیم هر چه بود که صبح صادق پیر این
 سبک نری خود پاک کردی نه در آغوش نه پوشیدی و در برای طلب علم نه خانه بردی
 آمدی و در راه که فری نه ای بود فضل از فرس سوال کردی و گویا میروی که گشتی در یک مکان
 بیست و هشت روز و وقت باز آمدن به آن سوال کردی و گفتی که روزگار خود را ضایع
 میکنی ترش روی و سختی نداری چرا غرق نیای سوزنی که به صفت قوت تو از آن صفت
 شود این جمله کاغذ یافتیم و تا در غمره کتب و آب در آن برینم نماند که رسیدن
 فرمود آن بود چون نگاه کنی به آب بر و در آواز آن هیچ فایده ای نبود و پیرین
 آن فضل مرا ازین نوع حالت کردی و نه از آن سختی نه بچشم تا سخت
 فقر و باریکی نهایت رسید و بهر ای فریض شد و چندان قیصر شد که پیر این مجرم
 روزی بر در خانه ایستاد و به دم و کثرت میکردم فدای سبک و گشت بر بصره و
 ترا بخواند گفتم آری بصره مرا چه می شناسد که نه مروری شرف حال و در بیم و نیازایی
 چه مرای حق جز او چگونه بودم خادم باز گشت و گفت پناه داشت بهت نه در دست
 آید باز گشت و سختی در حال سختی با مراد و فاعل عطر و بنویس و در ده و صفره
 بهر از دنیا برسد آن و گشت به سبک و گشت به سبک که بر تو هست تفریک و ده آید

طلب علم





که در علی زنده گری در او در شکست خورده و با حق می ران راه بروم در عباد
 حال سخن می شنیدم با حق از جی سوسان را خبر آورده که چنانچه که
 عزم حج اسلام دارد و در راه شتر بر می رود من نفیس و گیسو که دارد که خرسید را
 از مجلس او رنگ می آید راه آسمان که قدرت او بر میان می بندد و در هر
 مرضی لیکن کردیم خدا که قافله برسد شتران جوارا تبارت بر اندام داد
 در گذر بود و او را فرصت محاربت و بکلیان تعارض می نمود و اینست
 و از راه بیکو برویم و آن جوان بیک زنده ای داشت که قوت او در تیرت هم
 بیشتر نبود و چون ملک بران همه شاهد و کرد و زبان برگشت و گفت چو انفرادی از
 درون بروی است و طاعتی که ایشان درین کوی باشند و درین تری دونه با دیگر
 آخرت با یکبار گزافه تر کنند اکنون ما را عیسی و غنیمت بیکو بدست آمد
 و آن بسیار از فریاد رسید آن فریاد می بود از هر روز فریاد می شد حج اسلام کردیم
 و طاعت پیدا و رفیق ندادم اگر از راه چو انفرادی این آب که قوت او کم از جوش
 درست با در نهایت کشید تا فریاد برسد و سرش در جی بدم و درایم و تار را
 آنچه برده بود بهر سنگ و در تار و دنیا و آخرت ضعیف ندادم چو در این فصل
 بر درخت چنان با یکدیگر شربت که در پیری می جابجی و در میان با در میان
 گفت گمانی او در آب ملک و درانی است عظیم خطا دارد بستر باید که است بضرر

در آنوقت بنابر که و آنجا می گفتند که ستر او برود ام و بختی با او مصافقت نمایند
 کرد و یکبارگی رقم بهنر خود کشیدند از پنج مروت و درست دست او گشادند
 و آن شب بری آمدند چون بر آب سوار شدند گفت ای جوانان در این راه این طبع
 شما هم اکنون این یک لطف دیگر داد است و هلاکت این راه عظیم خوف است و اگر
 بر سلاهی نباشد باید که جاعلی دیگر این آب را از فرج بستانند و این را هم که در حق می
 فرمود دید بر فرج منقض شود اگر آن کان و جب نیز برنج و پیر از کرم و در بند آن
 پیر و این را گفت که و کی کشید سلاج بضم میاید این گفته پیر گفت
 که و نه که و جب نیز بری دادند و چون گوی چند باز پیر ننگ کزک از دای
 و نه که در آن گرفت چون بانی بقات کرد و بازگشت و بگفت بر آن جاعت زد
 که اکنون شما در حق فر لطف کردید و آب سلاج عمر پاکد و در لحانات آن کیم و نایا
 نصیحت بچوب و ام که دست از شاع فر و لایه و جات خود را غنیمت دانید
 و گرنه پیر تری کی از شما بدو رخ فرتم آن جاعت از راه طر گفتند که بهان و زین خود
 سیر آمده ای بازگردد و ضعیفی کنی و آنچه تو رسیدی قانع بشو چون پیر خشم
 آورد و خود آورد و تری که در کان داشت یکی یکی از آن جاعت زد و چنانکه در آب
 در گشت و در خاک مرا اند کرد و تری دیگر خند خست و دیگر را کشند و آن را بر خود
 حرکت کرد و در پنج تن را انداخته بود و تیر او هیچ خطای نمی شد و آن جاعت می شدند



که حد کشند میترند و بختی تیری انداخت تا می کشد از آن جاعت بکشند
 و آن قوم در پیش او هر ششم چون بس در خود آمد و جسم خود که در بار
 خود بر روی آورد و روی باین کرد و گفت هر که در آب خود خود و آید و از آن
 هم و گرنه خود را بیاورد و نام آن جاعت را بگوید و بگوید که بکشند و آن پیران
 صحرایی که در آن وقت سلاج بیانه زدند و جد سلاج بخت خستند و پیران را در شکر کرد
 و بانات با در آخر خود و بر اند و جات خود را غنیمت گردید و راوی گوید
 که چون روی آن جوان بر دیدم در خود نرم و شرم و در آن کار قدم کردم و در
 مصافقت آن جاعت بستم و چون این جاعت





حکایت آمده و گفته که چون سزادولم با احدی به عیادت نداشتند و خود را در استیلا می کردند
و حق را با رعایت طبع خوانده و کارهای ملک را ضبط فرمود و اگر نکشتن سبب بر خط
فرمان از دست نگذاشت و در ولایت ایوان امیر را در ایام خود در امر او علم که در روز جمعه
خود آمدی و در دست سزادولم امیر ایوان بود و مدتی تمام و چشتی از کشته داشت
پس خود را از سزادولم با عیادت نزد او آورد و بدو عیادت می نمود و باز در هر روز عرض
داد و در هر شش روز خود آمد و سزادولم ترسید که نباید که قرائن و دقایق دولت
او افتد و آن شری است که شرفای ایوان و ولایت قرائن سزادولم را می نمود
و چون خبر قرائن ایوان در میان سزادولم رسید قصد شتر کرد و این
بیاید و امیر از همین طبع را گفت که صواب آن باشد که امیر از همین نفر خود
کنند و در این سخن باز می کند چه نباید که آن فروغی یابد و چنان سر حد گردد
و اگر گفت خدا را قسم نمود و دست نفر خود را بکوبد و حق او چون سزادولم دید که
ایروانی باب استیلا می نماید پس خود را سبیل لاری نهاد و او را خود را لشکر استیلا
آورد و قصد فتح ختم کرد و در راه واسطه لشکر خود را عرض داد و گفت هر که بدو بعضی از این
بعضی از ترکان نهد گاو - پس آنقدر که اگر فرزند جنگ روز جمعه شوم نباید که فرمایم
از طرف بحرین فتنه ای کنند و بر راه آیند و بر او را از نصیر و برادر آوردن
صد هزار دینار و بر دست صفت خود و بر بحرین فرستاد و او فتنه کند و صد هزار دینار

۴. ضمیر اصلی : حرکت .

۵: ۱. خود را از طریق این راه

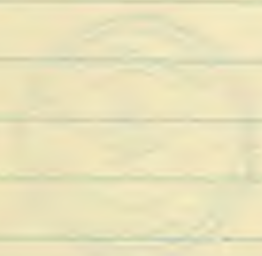
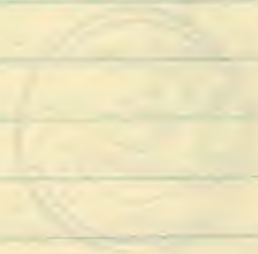
10

گفت که چون مرادی نخواهد کرد و من اینجا بخت گشاید و باز نیاید گشتن
بردارم پس بجز از نوبت و باج خود هیچی توقف کرد و روز دیگر سوار شد و
از آنجا کوچ کرد و چون بزنی دیگر فرو آمد آن سواران عرب را بجا گذاشت که
تا لحظه که بد و بسته های فرساخت نموده و تا در راه مسنی فرودان خید و نماز
آن دید که اگر نه فرایم آن گشتند باگوئش چنین ایراد و دردم و خشم بارت او نهاد
هر چه فریاد که احوال عت بندم در راه سعادت گشایم . سواران و گفت که فرود ریان
دو نیم فاصله در او دشمن را اگر این جا هستند که از هر فاصله درای فرساید بران قرار
میگیرد که تا برید و در پیش آن جماعت بایستد و کند و بد که خسته کنند یا در عقب فرساید
و اگر قصد آمدن کنند تا این آن حرب کنند تا به این مقصد ندم فرساید خصم دوم
و جواب گشتند که هرگز راضی نیستم که ایستایم فرساید بر پیش خصم رود و هر آن
باز و فرساید سواران و این جماعت از هر که سواران و گفت چنین است که تا می گویند آ
آن جماعت که از هر است اندکی سکون را بکنند و ایستایم و ایستایم و ایستایم
و اگر نه تا که بران تا نیم آن اندیشه کنند که که هر که است و سواران در کنایه
فاده . شاید فرساید و ایستایم و ایستایم که فرساید بردارم و هر فرساید
و اگر بگشتند و در نزد سواران فرود آمدند و سواران و ایستایم و ایستایم و ایستایم
و جیت ندم را بر میستند که فرساید و جیت بستره و جیت ندم را بر میستند
و ایستایم

۱۹۹۹

4. موعود





الحمد لله

حکایت احمد بن محمد بن علی که در آن آفتاب دولت بر اکبر ثبت بود
 رسید دولت ایشان با خواجه روحی فضل با جوس که در آن وقت
 مدح و دایان بودند و در یکست سینه مردم و بخت یکی شش هزار و در آن
 چون او را جوسین نام با خود گیت بران را در آن بیت خدمت یار کرد و در
 روز شادی بسیار است. بیت غمزه غریب بیست و هر کجی غمزه می گشت
 در قمر جهان. کثافت کردم تا خود را بخدمت او انداختم و آن شش هزار و در
 پیش او مردم گفت ای پسر کار را از دست رفت است مال خود را چرا خالص گیتی
 ای حاج که نام ناسه هزار و در قبول کرد و باقی بماند و گفت دولت در قمر دنیا
 که غنایار چون حاضر کردم. فدای نبوت و یک غیر از آن برانید و در پیشانی
 خود نهاد و بی که بر آن گشت به آنکه دولت را روی بزوال نهاد و این صلیف
 ما را زنده نگه گذارد و بیدار او را زیادت بقای پسر و کار بند او بر آن شو
 بریان محمد این و مومن فتنه های بسیار قائم شود و عاقبت ما را از
 یاب و کار و بخت و آنکه نام او حضرت سیرت نظام گرد و چون این شصت
 بودند در حضور و کار آید این که غنایار و بخدمت او بر و سلام کردند و این یکو
 که در آن کردی کلمات کند. پس آن کاغذ بسندم و در پیش او بردن آنهم
 و خود را دست کردم که مالی خطیر نبود یک برای بر آن که از خود ما بدست

ن. ای بخت را ندارد



شده است باطل است عفا نسبی نداده و آن ذات نصیب نبوده و بعد از روز
 ایشان را بکشند و کار او را ترجیح افکند و فرخ در خانه بنشینم و غایت خستار کردم تا آن
 آمده فتنه آمدند و طایفه از یمنین بعد از آنکه گفت بنی در خانه خود نشسته بودم
 جاعلی سیاه پوشان در آن روز خانه خود نشسته بودم و فرخ طایفه ای دیدم با سلاح
 و جاسرای سیاه گفتند این طایفه را طلب فرموده است و در بر رسیدم و بر آید
 ایشان سواری نمودم و خدمت طایفه رفتم گفت جسد بنی از خانه ترا میگویند گفت بنی
 شالی حضرت بن سهرش فرزند گفت این را باید خود بکشند و نه از دیگر طایفه
 که حکم و فرمان خیف طایفه هر خیمین باید احب این از خانه احوال را طلبید و در باب
 او را نصیب کرد و اندام در ساعت او را بجهت فرستاد و بر فرمود که در ساعت باید
 رفت و آب و تر و آنچه لازم بود و تیار کرد و در خانه آنچه بدان حاجت بود بخورم
 و قدری در جهت اخراجات در میان دادم و روی براه نهادم و چون بجهت ابرون
 رسیدم و خدمت حضرت رفتم و بنحیر و حرام فرخ با لغت خود و از پنج راه و قطع است
 بر سید فرمود که بر شاق باید رفت و سه شبانه روز بیا آید و بعد از سه شبانه روز
 بجهت باید آمد تا آب تو حیف کرد و آید و عهد گفت از خدمت ابرون
 آمد و در نیم کجا بید رفت و خدای بیاد و دست فرخ گفت و در ابرائی بر کرد
 که جهت فرخ و در شب چفته بودند و سه شبانه روز از شتم در غایت بر بردم روز

نشین
 سیاه
 که در آن

چهارم بعد از خدمت حضرت بن سهرش رفتم و او را خدمت کردم فرمود سواری
 و در سواری ابرو بنی و حضرت بن سهرش سواری نمودم و در کعبه ابرو رفتم خداوند از میدان گذشت
 و بر سر برده رسیدند و در سواری فرود آمد و خداوند نصیب یا در دونه و در این فتنه
 رفته آن عرب از ابرو بر سر گرفته و در روی بودند ساعی بود که خسته و دست کشم
 بر فرمان محمد از خانه را اندام کردم و بر در سواری برده است و ابرو فرمود که
 احد است که پیوسته بود اداری کرده است و آن را از خدمت آن بپارسیه و گفت بنی
 گفت که او را در آید و او را آورد و در طرف و بنیوس یا رفتم و در احوال خود او را
 آنچه صلحت وقت بود تقدیر کردم و در آن طرف فرمود حضرت بن سهرش که در آن
 باید فرمود و حضرت بن سهرش در حق او گفت مرا سند نمود اگر فرمان باشد و در آن
 ترقیات بری حالت شود و در حال ترقیب و اندام و در طاعت شتر و قنات
 برده فرمود و در آن نصیب بزرگ بزرگ و آید و چون بری حال بیت بود گذشت
 نمی بر طلب فرمود و انتم که بجهت آنکه حضرت بنی بن خاند مرا می طلبید بخدمت او رفتم و در حق
 و خود دادم فرمود که ترا و خدمت شیخ یا بجهت بنی خاند با طاعتی بوده است گفتم فرمود
 از جبهه شد نگارای او بدو ایام و حکایت حال او در جبهه و در شین و آنقدر تقدیر کردم
 گفت آن نیز آنقدر که است بروی آوردم و در خدمت او نهادم و حضرت بن سهرش نصیب
 و گوی و در حق بیرون آورد گفت دانی چه فرشته است در آنجا گفتم تو ای گفت فرشته است که در آن



ای فرزند خداوند با قربت دولت تو خواهد رسید و ایام که زنده روزی چند با تو
 راضیت خواهد کرد و چشم به این فرزند روشن بگو دروان ما از خوشنودا و احدهم باشد
 در حق باطلی که در است در حق که دست مکنات ما از آن قاصر بود . چون این
 که به این فرزند رسد و در بطلب و بنظر تربیت و عا طفت خود موطا گرداند تا نبی
 بمیل او بعضی از حقوق احمد با و رسد . چون آن رفته بخواند بگیت و گیت
 رحمت خدای برودان مقدس را بگو . اکنون بر راوی که واری بخواند . در گفتم تو
 از وقایع کرم هیچ و قیقه ای اهل کندی و از آنچه در ضمیر گذشته بود از تربیت
 و انام بتقدیم رسانیدی بر خدمت کرم و باز گفتم در سینه آن یک یکی که در حق
 که بجای آوردم اقبال مواکب مرا استقبال کرد .
 اگر کرمی نفس شود و در پیوند که شایع کل چو تنی گشت با و رگد
 و کرمی نفس شود و در پیوند که سترای چو رگت گشته رگد
 جوامع الکلیات

نفس زنی بچگی کمتر کرده است اندک آن که به هر دو دست و گودی
 او در دست و بعضی بر بعضی بلند تر اند که به بعضی نوبت تر باشد
 مانند وادیه و این تفاوت را باید با انصاف است که اینجای بیان کردن
 و گفتن این همه امور را به بعضی بخوبی نمیکند که نفس گودی او به قدری دیگر
 به شال و کلاه بلند که بر سطح کوهی قرار دارد تا آنکه درستی که بخواند و علم
 شود بر آن باب که نفسی آن کوهی بلند و مرکز زمین و مرکز عالم نفس است
 یعنی بر نفسند یعنی هر کوهی گشته تا آب ازین سطح مرکز عالم حرکت کند و گفتن
 زمین چون از روی تغییر تر است و کوه آن عرض را که مرکز آن و حرکت
 بگیرد است و آب را از رسیدن مرکز آن به دست پر آب که در زمین
 در حرکت است و در رسیدن مرکز عالم متعادل شده است و در صورت و قطر در مرکز زمین
 قرار گرفته است و اگر زمین بودی آب حرکت کردی و مرکز رسیدی و چون سطح زمین
 به هر دو دست و بعضی چاکه و دردی بلند تر بعضی نوبت تر آب بکلی طبعیت خشن
 و از جهت شکر زمین و مرکز عرض مرکز عالم است طب که پس از کثیفی باید بود
 فرو شو بکلی طبع که آن نوبت مرکز عالم مرکز است پس مرکز نوبت در مرکز عالم
 هر تر از آب عالی گردد بر شال و کلاه که در میان دریا است و اگر سطح زمین
 به هر دو دست و درستی بودی آب از همه جانب به وسط بودی هیچ سطح عرض
 از آب برهنه و عالی بودی هیچ وجه عرض آبی و دیگر حیوانات که در زمین زندگی



دارند نتوانستند ی کردن و نتوانستند ی بود یکی دیگر از خطای حکمت حق سبحانه
 و تعالی در این امر است که حیوانات را با یکدیگر و با جمیع درختی ایشان بیورد
 پس آنچه در زمین ظاهر است بر سطح است بر سطح بر مثال جزیره یا که باشد و عمارت
 در زمین جبهه درین جزیره است و آب و سطح است یکی آنکه زمین پرست است
 و ما بر سطح او گشته چون سطح زمین و هر دو است بر سطح آن سطح آب نیز و هر دو بود
 و سطح آب سطح ظاهر است و این سطحی است هر دو است و هر دو است و هر دو است
 و این سطح همچون سطح قطعه کرده است و مرکز آن گنجد است و جبهه خطی است و مستقیم که در
 مرکز عالم این سطح کفی بر جبهه یکدیگر بند و همچنین سطح هر باره آب که جابا پستاده
 باشد چنین است چنانکه در عرضها و آبها که در کوزه و در قهجا
 جهان در نظر

در کتاب هر چه در علم المعانی است درین کتاب ترجمه کتاب الکافی معنوی است
 که خود ترجمه کرده است



13

دستار خان آرد شاه صفی
 ستم هر نفس از صفی
 شاه صفی ستمی پادشاه صفی در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در پرتو پادشاه ۱۱ ص ۱۳۲۹ شماره اول از طبع شاه

میرزا حسن خان حبیب در طبع و در پرتو پادشاه صفی
 راجع به ستمی پادشاه صفی در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 ۱۱ - ۱۲ شماره اول از طبع شاه ۱۳۲۹

در پرتو پادشاه صفی
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 ۱۳۲۹ شماره اول از طبع شاه

نصیر محمد در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار

در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار

نصیر محمد در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار

در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار



نصیر محمد در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار

در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار

نصیر محمد در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار

در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار
 در آن کیم دیده در دوزخ انداخته بود کار

جرج به نادر شاه کبیر سلم ۴ - ب نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه

ارائه ایران سلم در پنج نوبت به نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه

۴ رول در شهر و برقی سلم ۱۴۲۹ در ماه
رجه از جمله ایور، بودین، باب نوری

نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه سلم نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه
نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه سلم نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه

نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه سلم نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه
نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه سلم نادره ۹، ۱۴۲۹ در ماه

27

23

و این که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است

و این که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است

و این که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است



تجدید حکایت در جامع الکتاب

